Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل سی و یکم

گروه روح_شکن خنگول ها

"احمق، نمیدونی خودت چطور باهاشون مبارزه کنی؟! فقط یه مشت جسد جهنده ان!!!"

گو مانگ از حرکت ایستاد.

"هاهاهاها! ایول!" یو چنچینگ خندید و گفت:"عموی چهارمم واقعا معرکه اس، این طلسم کاملا موثره!"

مورونگ لیان با کلافگی گفت:"موثره چی چیه؟! الان نمیتونه تکون بخوره، نکنه میخوای اینجا ولش کنی؟ یا شایدم میخوای کولش کنی و بیاری؟"

"اشکالی نداره،میتونیم همینجا ولش کنیم." یو چنچینگ ادامه داد:"روی این طلسم بازدارنده یه نفرین مصیبت اسمانی زده شده.هر کسی باشه،هر چقدرم که قوی باشه نمیتونه همون لحظه نابودش کنه یا بهش دست بزنه."

مو شی گفت:"نمیتونیم اونو اینجا تنها بذاریم."

"اما نفرین مصیبت اسمانی خیلی خفنه، هیچکس نمیتونه___"

"فقط محض احتیاط." مو شی گفت:"ابزار دیگه ای نداری که بشه ازش برای بردن گو مانگ استفاده کرد؟"

یو چنچینگ برای مدتی فکر کرد،سپس با هیجان گفت:"هاه! دارم، دارم!صبر کنید!" با گفتن این حرف شروع به زیر و رو کردن کیسه اسمان ها و زمینش[1]کرد و بعد از مدتی جستوجو، یک ادمک بامبویی کوچک بیرون اورد.

[1] سری قبل یادم رفت بگم اما فک کنم باید بدونید که تو این کیسه صرف نظر از اندازه و اینا همه چی جا میشه...

مورونگ لیان گفت:"این همون اسباب بازی مزخرفی نیست که همه بچه های شهر باهاش تو سر و کله همدیگه میزنن؟"

"مبناش همونه، فقط رو این یکی طلسم گذاشته شده." یو چنچینگ این را گفت و سپس مرد بامبویی کوچک را که به اندازه کف دست بود، روی زمین گذاشت و زیرلب وردهایی خواند.

....هیچ پاسخی نیامد.

"هان؟ انگاری اشتباه خوندم، بزار یبار دیگه امتحان کنم.مورونگ-داگ، شی-هه جون، نگران نباشید." یو چنچینگ گونه اش را خاراند، به مغزش فشار اورد و سپس چند ورد دیگر را امتحان کرد. درست زمانی که مورونگ لیان اماده بود تا از کلافگی مانع کارش شود، نوری طلایی درخشید، مرد بامبویی از زمین برخاست و از یک عروسک کوچک به یک جنگجوی بامبویی در اندازه انسان تبدیل شد.

نیش یو چنچینگ تا بنا گوش باز شد:"بفرمااااا!" بعد از گفتن این حرف، زیر بغل گو مانگ را که اصلاً قادر به حرکت نبود گرفت و با چشمان گرد خود به سمت مو شی و مورونگ لیان نگاه کرد "میشه یه دستی برسونین؟"

مورونگ لیان با لبخند ریاکارانه ای که بر صورتش چسبانده بود گفت:"من بهش دست نمیزنم، از کثافت متنفرم."

مو شی که در ابتدا دست به سینه گوشه ای ایستاده بود، جلو امد و بدون انکه حالتی در چهره خود نشان دهد، پرسید:"میخوای چیکار کنم؟"

"میخوام دست و پاهاشو را به دست و پاهای جنگجو بامبویی ببندم. روی جنگجو بامبویی قلاب هست، میبینی؟"

مو شی همانطور که به او گفته شده بود عمل کرد. گرچه گو مانگ توسط طلسم بازدارنده مهار شده بود و نمیتوانست حرکت یا صحبت کند اما کاملا از انچه اطرافش اتفاق میفتاد اگاه بود، و به ان دو نفری که اطراف دست و پاهایش در حال حرکت بودند چشم دوخته بود،لحظه ای به موشی چشم غره میرفت و لحظه دیگر یو چنچینگ.

بعد از انکه آنها گو مانگ را به جنگجوی بامبویی بستند، یو چنچینگ طناب روی کمر جنگجو بامبویی را چهار-پنج بار آن را دور گو مانگ پیچید. سپس سوت زد و گفت:"خیلوخب، سعی کن دو قدم بری جلو."

جنگجوی بامبویی با صدای «*گرومپ گرومپ گرومپ*» شروع به راه رفتن کرد و دست و پاهایش را به طور موازی حرکت داد،گو مانگ هم که به ان متصل بود مجبور میشد با صدای «*گرومپ گرومپ گرومپ*» به طور موازی دست و پاهایش را تکان دهد و به جلو حرکت کند.

این ابزاری واقعا دقیق جالب بود و اگر هر کس دیگری انجا بود به وجد میاد و زبان به تحسین میگشود.اما متاسفانه،یک طرفِ یوچنچینگ شی-هه جون قرار داشت که انقدر رسمی و کسل کننده بود که از خود ذوق و شوق نشان نمیداد و طرف دیگرش وانگشو-جون بود که ایراد گیر و مشکل پسندتر از این بود که بخواهد از ان تعریف و تمجید کند.

شی-هه جون دست به سینه ایستاد و در سکوت جنگجوی بامبویی را تماشا کرد. وانگشو-جون فین کنان گفت:"این فقط یه چیز بی معنی از عمارت یوعه."

او دو پک از خلسه اور را داخل کشید و سپس فوت کرد. با پیپ خود به سمت گو مانگ اشاره کرد:"چه کار دیگه ای به غیر از راه رفتن میتونه انجام بده؟"

"میتونه بجنگه، جلوی حملات عادی رو بگیره، از پس همچین کارایی بر میاد." یوچنچینگ اصلا ناراحت نشده بود و همچون قبل از خود، راضی بنظر میرسید. "تازه میتونه برقصه."

مورونگ لیان لبه پیپ اش را به دندان گرفت،و همانطور که چشمانش را باریک کرده بود مدتی به فکر فرورفت. سپس گفت:"چطوره بهش بگی برامون برقصه؟"

یو چنچینگ یک بار دیگر سوت زد و جنگجوی بامبویی با حرکاتی خشک شروع به رفتن از یک سمت به سمت دیگری کرد، و گو مانگ نیز که چاره ای جز پیروی از جنگجو بامبویی نداشت مدام به سمت چپ و راست تاب می خورد.گرچه حرکاتش شایان ستایش بود اما آن جفت چشم آبی گرگ مانند با نهایت خشم و درندگی به انها نگاه میکرد؛ به نظر می رسید اگر گو مانگ قادر به حرکت بود، قطعاً آنها را تا سرحد مرگ گاز میگرفت و تکه تکه میکرد.

"رقص چرخان هو رو هم میتونه انجام بده، فقط باید___"

"بسه." مو شی حرفش را قطع کرد:"بریم."

پس از مکثی افزود:"به جنگجو بامبو دستور بده پشت سرمون بیاد."

غاری که شبح در ان پنهان شده بود، کم نور و عمیق بود و در ان مسیرهای منشعب بسیاری وجود داشت که به چندین غار های کوچکتر منتهی میشد.

ان سه مرد... و یک جنگجوی بامبویی که یک *گو مانگ* را نگه داشته بود، اهسته به سوی درون غار قدم برمیداشتند. صدای *تق تق* چکمه های مو شی که با فلز پوشانده شده بود و *تپ تپ* قدم های یو چنچینگ و *قیژ قیژ* مفاصل جنگجوی بامبویی در طول غار خالی و خلوت طنین می انداخت.

تنها قدم های مورونگ لیان بیصدا بود؛ گام های او شناور و موزون بود و با کیفیت بینظیر کفش های ابریشمی ای که به پا داشت، کوچکترین صدایی تولید نمیکرد.

مورونگ لیان که بخاطر این مسئله به خودش میبالید، گفت:"متجاوزو بیخیال، با این صداهایی که شما موقع راه رفتن درمیارید، حتی یه بچه سه ساله هم از خواب بیدار میشه."

یو چنچینگ خیلی حرف گوش کن بود "پس من یواشتر راه میرم."

مو شی با لحنی سرد گفت:"فکر کردی اون نمیدونه ما وارد غار شدیم؟این مسیر هیچ راه خروج دیگه ای نداره،این غار قلمرو اونه. فقط یه جا مخفی شده و همونطور که منتظره ما نزدیکش بشیم، انرژی معنوی ضعیف شدشو بازیابی میکنه."

یو چنچینگ فرصت طلب: "پس بلندتر راه میرم."

جنگجوی بامبویی: "غژاغژا!"

حق با مو شی بود؛ ایجاد رویای ارزوها انرژی معنوی زیادی مصرف میکرد، و در ان لحظه شبح در یک حفره مخفی شده و انرژی معنوی خود را بازیابی میکرد. هر چه

انها به عمق بیشتری از غار نفوذ میکردند، نشانه های بیشتری از حضور موقتی ان شخص پیدا میکردند.....

خون روی زمین مسیر اصلی خشکیده بود.تکه های لباس که احتمالا توسط ان تهذیبگرهای کشته شده و یا هنگام تقلای دختران دزدیده شده به جا مانده بود از قندیل های کف غار اویزان بود.حتی یو چنچینگ داخل شکاف یکی از سنگها، یک لنگه کفش گلدوزی شده دید.

متجاوز برای اینکه زمان بیشتری برای خود بخرد، چندین طلسم در غار کار گذاشته بود. اما میان این سه نفری که امپراطور اعزام کرده بود، موشی از توانایی فرماندهی و قدرت نبرد بالایی برخوردار بود،از طرفی یو چنچینگ از خاندانی پرنفوذ و قدرتمند بود که در فلزکاری معنوی مهارت داشتند بنابراین اشیاء جادویی شگفت اوری با خود به همراه داشت.در این میان مورونگ لیان استاد هنرهای توهم زا بود و دانش اولیه ای در زمینه شفابخشی داشت... بدین ترتیب، تله های مرموزی که متجاوز برای آنها کار گذاشته بود ابدا برایشان مشکلی ایجاد نکرد و آنها خیلی سریع به پل سنگی بلندی در ان غار اهکی رسیدند.

"مطمئنن باید جلومون باشه." مو شی با دقت به انتهای پل سنگی نگاه کرد. به نظر می رسید در انتهای آن یک حفره بزرگ وجود دارد که درونش نور ضعیف و فیروزه ای رنگ طلسمی سوسو میزند.

گرچه این پل سنگی که در دو انتها متصل بود از سنگ اهک طبیعی غار ساخته شده بود اما در واقع بخشی اصلی ان را چندین سنگ معنوی که از اعماق دریاچه

بیرون زده بودند تشکیل میداد. سنگهای معنوی سطح لغزنده ای داشتند و اندازه و فاصله بینشان متفاوت بود.

مو شی به زیر پل نگاهی انداخت. ان ستون سنگی حدودا صد متر بلندی داشت و پایین ان رودخانه ای بود که با جریان های عمقی قل قل میکرد و در سطح ان حباب دیده میشد. عبور از چنین پل شکسته ای برای آنها دشوار نبود، اما.....

مو شی سرش را برگرداند و از سو چنچینگ پرسید:"جنگجویی بامبویی چینگ گونگ[۲] بلده؟"

یو چنچینگ سرش را به نشانه نه تکان داد.

مو شی ابرو در هم کشید و به گو مانگ که به جنگجوی بامبویی بسته شده و افکار کشنده در صورتش موج میزد نگریست.

"البته، بنظر میاد میشه بهش دستور بدی پرش جسد جهنده[۳] رو انجام بده، باید بتونه از فاصله بین سنگ های پل بپره."

"..."

این همان اختلاف بزرگی بود که مو شی و یوچنچینگ در طول دو سال خدمتشان در مرز داشتند. معاون یو چنچینگ عاشق استفاده از «احتمالا» «شاید» یا «ممکن است» در هنگام صحبت بود اما سرلشکر مو شی معمولا فقط «قطعا»،«حتما» و یا «یقینا» را میپذیرفت.

---

[۲] یکی از فنون هنرهای رزمی چین (مثل پارکوره)

[۳] جیانگشی(جسد جهنده) که به عنوان زامبی/خون اشام جهنده هم شناخته میشه یه نوع جسد زنده شده در افسانه ها و فرهنگ عامه چینه.

از این رو، مو شی نگاهی به یو چنچینگ انداخت و بدون اینکه به پیشنهاد پرش جسد جهنده اش پاسخ دهد، تنها یک جمله بر زبان اورد:"خودتون دنبالم بیاید."

مو شی ناگهان با یک دست جلوی لباس گو مانگ را گرفت و پرید. وقتی به پرواز درامد لباسهایش در هوا تکان خورد. او قبل از اینکه حرفش به پایان برسد، با قدرت بی اندازه و پایه قوی ای که در چینگ گونگ داشت مثل یک بادبادک سیاه شناور از روی چهار متر عبور کرد.

یو چنچینگ از این حرکت او مبهوت شد:"واااو..... چقدر ماهره....."

مورونگ لیان بادی در بینی انداخت و گفت:"چیش انقدر شگفت اوره؟!"

چهار نفر آنها از چند صد متری پل سنگی غار اهکی عبور کردند. وقتی برگشتند تا ببینند از کجا آمده اند، تنها سایه ای در دوردست به جا مانده بود. موشی جنگجوی بامبویی را روی زمین گذاشت و بدون انکه حتی یکبار به گو مانگ نگاه کند، به بقیه گفت: "بریم."

همانطور که انتظار میرفت این اخرین حفره[۴]آن غار بزرگ بود. قندیل های جنگل سنگی در هم فرو رفته بودند. در مرکز حفره، یک نور معنوی به رنگ ابی فیروزه ای میان مجموعه ای از ساختارهای سنگی، به چشم میخورد.

---

[۴] نمیدونم دیدن تو غارها اتاقک های بزرگ هست؟ اینجا از حفره منظورش همون محفظه های بزرگ تو غاره...

یو چنچینگ که علاقه زیادی به نگاه کردن اطرافش داشت هنگام ورود به حفره با هشدار گفت:"برادرا ببینید! یه چیزایی اونجا نوشته!"

مو شی یک گوی اتش در کف دست خود روشن کرد، سپس دست خود را بالا برد و ان را به بالا پرتاپ کرد.اجازه داد گوی اتش بر شیب بلند سنگی غار که یوچنچینگ به ان اشاره کرد،معلق بماند. در واقع زیر نور اتش چندین خط نوشته کج و معوج به رنگ قرمز مایل به سیاه روی دیوار سنگی دیده می شد که به نظر می رسید با خون تازه نوشته شده است....

"عروس دم بخت کوه ، شبانگاه میگرید
و بیزارست اول، از نگون بختی خود
دوم، از سرنوشت شوم زیبایی خود
سوم، جدایی ابدی از داماد خود"

"شالی قرمز بر پشت، تاجی طلایی بر سر،
یک خنده صورت زیبایش را در هم میکشد
دو خنده و اشک خون جاری میشود
سه خنده و هیچکس اجازه عبور ندارد"

یو چنگینگ هر کلمه را یکی یکی زیر لب خواند.وقتی خواندن آن را تمام کرد،ناگهان صدای "هه هه" خنده ای ریز و ملایم را از پشت سر شنید.

به سرعت سرش را برگرداند و بدون هیچ اخطاری، بینی اش ناگهان به صورت رنگ پریده که اثری از زندگی در ان نبود برخورد!

"اااااااااااهههههههه!!!!!" یو چنچینگ فورا فریادی وحشتناکی کشید و سه متر از جا پرید و تقلا کنان عقب عقب رفت.

او به وضوح دید که بیش از ده جسد زن که شال های قرمز پوشیده بودند و تاج های طلایی بر سر داشتند، از سایه های جنگل سنگی بیرون آمده اند. او دقیقا در مقابل ستون قندیلی ایستاده بود بنابراین لحظه ای که سرش را برگرداند، با صورت یکی از آنها روبرو شد.

"ژ-ژ-ژ-ژ-ژنرال مو___! نجاتم بده!!! نجاتم بدههههه اااااااااهههههههه!!!!!"

حتی با اینکه یو چنچینگ یک تهذیبگر بود و داستانهای زیادی راجب ارواح شنیده بود،به طور خاصی از ارواح میترسید. او مدتی همچون دیوانه ها فریاد زد و مانند گرگ زوزه کشید.میخواست دوپایش را تکان دهد تا فرار کند اما چنان ترسیده بود که *تلپی* روی زمین زمین افتاد، چشمانش اندازه کاسه گرد شده بود، گونه هایش تو رفته بود، و قیافه اش شبیه موش صحرایی ترسیده بنظر میرسید.[۵]

جسد زن به او نگاه میکرد و تکان نمیخورد. جامه اش که با نقش پروانه های دم چلچه ای طلایی رنگ مزین شده بود، در وزش باد خنک غار تکان میخورد.

---

۵ دقیقا همینه 😂 پروانه دم چلچله ای طلایی

یو چنچینگ چندباری اب دهانش را قورت داد، و ناگهان فکری در ذهن منجمد و خالی اش نقش بست و بی اختیار فریاد زد:"تو، تو سویی.... سویی-جیه جیه میخونه نیستی؟"

هیچ حالتی در چهره بانو سویی دیده نمیشد. سیمای مرده اش دارای نوعی ارامش ساکن و مرگبار بود.

پس از مدتی، دوباره با صدای "هه هه" خنده ریزی کرد. بدنبال خنده دو رد مستقیم اشک خونین از چشمان بازش جاری شد.

"یک خنده صورت زیبایش را در هم میکشد

دو خنده و اشک خون جاری میشود

سه خنده و هیچکس اجازه عبور ندارد"

وقتی یو چنچینگ خطوط نوشته شده روی پرتگاه را به یاد آورد،مغزش سوت کشید و با عجله به سمت مو شی که در کنار او جنگ با دیگر جنازه های زن شروع کرده بود، فریاد زد:"آااه! شی-هه جون جون !! زودباش نباید بزاری برای بار سوم بخنده! اگه عجله نکنی،منو ول نمیکنه!!!"

بر خلاف انتظار انچه یو چنچینگ به عنوان پاسخ دریافت کرد ضربه ای از جانب پیپ مورونگ لیان بود. ظاهرا مورونگ لیان چندان از او دور نبود و جیغ های گوشخراش یو چنچینگ گوش هایش را سوراخ کرده بود. او با عصبانیت چندباری پیپش را در کله یو چنچینگ زد و تمام خاکسترهای ان را روی سرش خالی کرد

سپس با خشم گفت:"احمق، نمیدونی چطور خودت باهاشون مبارزه کنی؟! فقط یه مشت جسد جهنده ان!!!"

"اما من، من.... من از روح میترسم!!!" یو چنچینگ بی اختیار اعتراف کرد و در کمال ناباوری بدون رعایت ادب به ران مورونگ لیان چسبید.

مورونگ لیان:"..."

در این لحظه ان بانو سویی گوشه لبهای سرخ خود را بالا برد و شروع به سر دادن خنده سوم کرد:"هه...هـ..."

"هه و مرض!" قبل از انکه روح زن بتواند اخرین هه هه خود را تمام کند، مورونگ لیان بی معذرت خواهی پیپ اش را در دهان او فرو کرد، سپس سرش را پایین اورد و با عصبانیت رو به یو چنچینگ که پاچه شلوارش را گرفته بود گفت:"برای چی هنوز چسبیدی به من؟! نمیخوای ول کنی؟؟!!"

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: بهش دست نزن

در یک چشم به هم زدن ، همه اجساد به سمت گو مانگ زانو زدند.

یو چنگینگ اصلا قادر نبود به سیر اتفاقات واکنشی نشان دهد.چشمان مورونگ لیان گشاد شده بود. رنگ از چهره مو شی پریده بود، اما او به اجساد زن نگاه نمیکرد، بلکه به صورت گو مانگ چشم دوخته بود....

هشتگ # مینی تئاتر:

«ای کاش ها:»

مو شی: ای کاش گو مانگ هیچ وقت به کشور خیانت نمیکرد.

گو مانگ: ای کاش هر روز گوشت باشه بخورم.

جیانگ یه شوئه: ای کاش یه اسم کامل بهم بدن و مثل می هانشوئه از همین کتاب بغلی نباشم و به عنوان یه نقش فرعی مختصر کم اهمیت و بی معنی بازی کنم حضور افتخاری

یو چنچینگ:ای کاش یه نفر به خفنیت عموم چهارمم بشم.

مورونگ لیان: ای کاش یه بانوی موقر محترم مهمان موفق بشه دستای منو بگیره.

امپراطور: ای کاش تمام مردم پادشاهی لیائو بمیرن.

جیانگ فولی: ای کاش جیانگ یچن از همین کتاب بغلی کتاب جلد به جلد به جای من مهاجرت میکرد و این گروه از بیماران معلول ذهنی را به جای من معالجه میکرد.

عمومی چهارمم: ای کاش حضور من انقدر پر رنگ نبود. (جووووون باو)

میت بون: ای کاش یه اسم خفن تر برای کتاب انتخاب کرده بودم...

سول: کاش ملت به یو وو که واقعا معرکه اس بیشتر توجه نشون میدادن...